

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گریزگاه بی‌گامی

در شرح فصوص شیخ طایبی (۱۵)

پنج‌شنبه ۱۶ - ۰۷ - ۱۴۳۳؛ ۱۸ - ۰۳ - ۱۳۹۱؛ ۰۷ - ۰۶ - ۲۰۱۲

I. فص حکمت إلهیه در کلمه آدمیه

1- ترجمه کلام شیخ ابن عربی:

(چون حق - سبحانه - از حیث اسمای حسناى خود، که به شماره در نمی آید، خواست که ببیند اعیان آنها را - و اگر خواهی بگو چون خواست ببیند عین خود را - در بودی فراگیر که در بر می‌گیرد همه امر را، به خاطر متصف بودنش به وجود، و ظاهر نماید با آن سرش را به خود، چه رؤیت چیزی خودش را توسط خودش مثل رؤیت او خودش در امری دیگر که چون آینه‌ای باشد برای او نیست، زیرا آن ظاهر می‌نماید برای او خودش را در صورتی، که به دست می‌دهد آن را محلی که بدان نگریسته می‌شود، [و آن] از جمله اموری [است] که ظاهر نمی‌شد برای او بدون وجود این و بدون تجلی او برای آن.

و [پیش از این] حق - سبحانه - ایجاد کرده بود همه عالم را هم چون وجود شبحی (پیکری) تسویه شده که روحی در آن نبود. پس، [عالم] چون آینه‌ای صیقلی نشده بود. و از شان حکم إلهی آن است که تسویه (موزون) نمی‌کند محلی را مگر آن که قبول می‌کند روحی إلهی را، که از آن تعبیر می‌شود به نفخ (دمیدن) در آن، و آن (نفخ) نیست مگر حصول استعداد از آن صورت تسویه شده برای قبول فیض تجلی دائم که پیوسته بوده و باشد. و باقی نماند مگر قابلی، و قابل نباشد مگر از فیض اقدس او. پس، همه امر از اوست، ابتداء و انتهایش، "وَ إِلَيْهِ يُرْجَع الْأُمُورُ كُلُّهَا" (۱۱:۱۲۳ هود) (و به سوی او باز می‌گردد امر، همه آن)، چنانچه آغاز شد از او. پس، امر اقتضای جلاء آینه عالم را داشت، و آدم عین جلاء آن آینه بود، و روح آن صورت، و ملائکه از بعضی قوای آن صورت هستند، که صورت عالم است، که از آن در اصطلاح قوم، تعبیر می‌شود به "إنسان الکبیر". پس، ملائکه برای آن مانند قوای روحانی و حسی‌ایی هستند که در نشأه انسانیت است. هر قوه‌ای از آنها محبوب است به توسط خودش، نمی‌بیند برتر از ذات خود را، و به گمان خود در او شایستگی هر منصب عالی و منزلت رفیعی نزد الله است، به خاطر آنچه نزد آن است از جمعیت إلهیه، از آنچه باز می‌گردد از آن سوی پیشگاه إلهی، و سوی پیشگاه حقیقه الحقائق، و - در نشأه حامل این اوصاف - سوی آنچه اقتضای آن را دارد طبیعت کلیه، در بر دارد همه قوایل عالم را، بالا و پایین آن را.)

2- اشارتی به فیض اقدس و فیض مقدس:

در شرح اصطلاحات ضمیمه "شرح دعای سحر" (ص ۱۶۹-۱۶۸) چنین آمده است:

فیض اقدس و مقدس

در بحث فیض چند نکته است.

۱. فیض در لغت به معنای "بسیار شدن آب چندان که روان گردد"، و "ریزش" و "بخشش"، "عطا"، "جاری شدن"، "سرازیر شدن" آمده است.

۲. بوعلی سینا می‌گوید: فیض، فعلی است که از ذات فاعل سرچشمه می‌گیرد و در آن سبب و انگیزه خارج از ذات و نیاز و احتیاج دخالت ندارد و فعل فاعلی است که فعل وی همیشگی و دائمی باشد. و غرضی در آن فعل برای فاعل جز نفس فعل نباشد.

۳. حق تعالی ذات بی‌نیاز است و آنچه از وی سرازیر می‌شود از زیادی و افزونی رحمت اوست بنابراین همه هستی چیزی جز "فیض" حق تعالی نمی‌باشد. و به همین فیض است که تمامی موجودات از عدم به وجود در می‌آیند.

۴. اهل معرفت فیض حق را به "اقدس" و "مقدس" تقسیم کرده‌اند.

۵. "فیض اقدس" را چنین تعریف کرده‌اند:

"تجلی حبی ذاتی است که موجب می‌شود که اشیا و قابلیت‌های آن در حضرت علمیه بوجود آید." و به عبارت دیگر فیض اقدس از مقام احدیت سرچشمه می‌گیرد و موجب ایجاد "اعیان ثابتة" می‌شود. که صورتهای اسمای الهیه هستند.

۶. "فیض مقدس" آن فیض حضرت حق است که موجب وجود موجودات در عالم خلقت و آفرینش از جبروت تا ملک می‌گردد. و به عبارت دیگر فیضی است که از مقام احدیت و اعیان ثابتة سرچشمه می‌گیرد و موجب تحقق اعیان در عالم خارج می‌شود.

۷. در وجه نامگذاری آن گفته‌اند: از این جهت "اقدس" است که فیض یا مُفیض (فیض‌دهنده) مغایرت ندارد و همچنین دوری این فیض از نقایص امکانی است. به خلاف فیض مقدس، که در آن يك نوع مغایرتی بین فیض و مُفیض وجود دارد. (انتهاه)

صائن الدین ابن ترکه شرح فصوص خود (ج ۱، ص ۹۹) چنین آورده است:

تو دانستی که قابل و اصل آن بر می‌گردد به فیض اقدس از دوگانگی قابل و فاعل و کاسب و مکتسب از او. پس، در آن برتر از آن است که حقایق گریزانش صید شوند با چنگال‌های عقل و جوارح آن، یا برسد بدان اُحدی با نردبان‌های قیاس‌های فکری و مدارج مقدمات آنها، به خاطر ضرورت آن که ثنویت تقابلی غالب است در نشأه عقل ...

در تفسیر سوره حمد امام خمینی- رضوان الله تعالی علیه- (ص ۲۱-۲۰) چنین آمده است:  
 و اما حقیقه الاسم، پس، از برای آن، مقام غیبی و غیب الغیبی و سرّی و سرّ السرّی است؛ و مقام ظهور و ظهور الظهوری؛ و چون اسم علامت حق و فانی در ذات مقدّس است، پس، هر اسمی که به افق وحدت نزدیکتر و از عالم کثرت بعیدتر باشد، در اسمیت کاملتر است؛ و اتمّ الأسماء، اسمی است که از کثرات حتی کثرت علمی، میرا باشد؛ و آن تجلی غیبی اُحدی احمدی است در حضرت ذات به مقام «فیض اقدس» که شاید اشاره به آن باشد کریمه شریفه، "أُو أُذُن" (۵۳:۹ النّجم). پس از آن، تجلی به حضرت اسم الله الاعظم است در حضرت واحدیت؛ و پس از آن، تجلی به "فیض مقدّس" است؛ و پس از آن، تجلیات به نعت کثرت است در حضرات اعیان الی اخیره دار التّحقّق؛ و نگارنده در رساله مصباح الهدایة و رساله شرح دعای سحر تفصیل این اجمال را داده‌ام.

و "الله" مقام ظهور به "فیض مقدّس" است اگر مراد از "اسم" تعینات وجودیه باشد؛ و اطلاق "الله" به آن از جهت اتّحاد ظاهر و مظهر و فنای اسم در مسمی بی‌اشکال است...  
 و در کتاب چهل حدیث (ص ۶۱۰) می‌فرمایند:

و اهل معرفت و اصحاب قلوب مقام تجلی به "فیض اقدس" را مبدأ اسماء ذاتیه دانند، و مقام تجلی به "فیض مقدّس" را مبدأ اوصاف فعلیه شمارند، و تجلی به فیض مقدّس را "غیر" نمی‌دانند، چنانچه "عین" نیز نمی‌دانند. و بحث در اطراف آن منجر می‌شود به بحث از اسماء و صفات به طریقه آنها و از مقصد خارج می‌شویم.

شیخ مؤید الدین جندی در شرح افیض اقدس و حصول استعداد چنین فرمود: پس، چون توحد داشته باشند اُحاد و افراد با وجود واحد، که موحد است با سرّ اُحدیت جمع ساری در حقائق قابل و مقبول، و حامل و محمول، و ظاهر و مظهر، و متجلی و مجلی، مضمحل شوند احکام آنچه بدانهاست مابینت و امتیاز و دوگانگی، و متلاشی گردند آثار نسبت‌های تعدیدیه هنگام استعداد قابل برای قبول نفخ روح الهی با توجه نفسی رحمانی. پس، چون حق ظاهر شود با اسماء خود در عالم به صورت کثرت فرقانی تفصیلی، استعداد یابند برای نفخ روح اُحدی جمعی انسانی، و بعد تفصیل نباشد مگر جمع. پس، فهم کن!

این دو بیت از غبار همدانی شاید ناظر به همین معنا باشد:

دل مجروح ما را مرهم از مُشک تَنار آرد  
 بسوز ای آتش عشق استخوانم را که دهقانان  
 نسیم صبحگاهی چون شمیم زلف یار آرد  
 زنند آتش به گلبن تا نکوتر گل بیار آرد

3- ادامه شرح جندی بر فص آدمی (ص ۱۵۸-۱۵۶):

او - رضي الله عنه- فرمود، "پس، همه امر از اوست، ابتداء و انتهاءش، "و إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهُ" (۱۱:۱۲۳ هود) (و به سوی او باز می‌گردد امر، همه آن)، چنانچه آغاز شد از او."

مرادش - رضي الله عنه- آن است که مبدأ امر وجود و منتهای آن از حق است، و این منافاتی ندارد به خاطر آن که منتهی سوی اوست، چه از او آغاز شد و سوی او باز خواهد گشت، و نیست آنجا جز او. پس، او قابل است از حیث ظاهریت و مظهریتش، و او مقبول است از حیث باطن و عین‌اش. پس، وجود مقبول متعین است، و مرتبه قابل متعین متعین آن است، و امر محصور است بین وجود و مرتبه، و مرتبه مظهر است، و متعین بدان [مرتبه] ظاهر وجود حق باطن است، و ظاهر مجلای باطن است، و باطن عین ظاهر به توسط مظاهر است و در آنها، و همه از عین غیبی هستند، که دائم از غیب سوی شهادت آیند، و از شهادت سوی غیب، و از علم به عین، و از عین به عین، و نیست آنجا جز او، او اوست، سوی اوست مصیر.

شیخ- رضي الله عنه- فرمود، "پس، امر اقتضای جلاء آینه عالم را داشت، و آدم عین جلاء آن آینه بود، و روح آن صورت".

این عبد می‌گوید: و چون مراد از ایجاد همان کمال جلاء و استجلاء است، و حاصل نشود مگر با انسان و در صورت انسانی مثلی کمالی الهی، که خدا آن را محاذات صورت مقدّس خودش نموده است، چنانچه رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم- فرمود، "خَلَقَ اللهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ"، و در روایتی [دیگر]، "على صورة الرحمن"، و در اوّل تورات چنانچه در اوّل یاد کردیم، آمده است، "خواستیم خلق کنیم انسان را بر مثال و شکل و صورت خود"، چنانچه الله- تبارک و تعالی- فرمود، و همان گونه که صورت الرحمن استواء دارد بر عرش وجود، صورت الله نیز استواء دارد بر عرش قلب عبد مؤمن، از روی کشف و شهود و ایمان و صدق و حق، موجود است. رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم- در حکایت از الله- تعالی- فرمود، "فرا نگرفت مرا زمینم و آسمانم، ولی فرا گرفت مرا قلب بنده مؤمنم". پس، بنده مؤمن همان قابل همه [اسماء] است، و کون جامع الّیّ (نعمت، الهی- ن) است، که با او اسماء و صفات ظاهر می‌شوند- و ذات بر همان کمال است که بود- ایمان

می‌آورد با قابلیت کلی محیط خود، و امان می‌بخشد صور ذات و اسماء و صفات ظاهر در مظهریت خود را از تغیر و تحریف، و ظاهر می‌نماید صور آنها را در آینه کامل خود به صورت کامل و مؤمن نیز، یعنی امان دهنده است صورت‌های نسبت‌ها و حقائق آنها را نیز از عدم ظهور آثارشان از خفاء حکم غیب و عدم، با اظهار آنها در محل‌های احکام و اسرارشان در حقائق مظهری معنوی، و روحانی، و طبیعی، و عنصری، و مثالی. پس، انسان همان مظهر کلی و مقصد غائی اصلی است، حامل امانت الهیه، و صاحب صورت مثلیه منزّه از مثلثیت. پس، قبول او تجلی الهی را کامل‌ترین قبول است، زیرا هیچ قابلی از قوایل نیست که قبول کند فیض را بر نحوی از قبول و تعیین صورت الهی با مظهریت خود مگر آن که در انسان کامل مثال آن هست بر وجه کامل‌تر و تأمّتر. پس، روحانیت او تأمّترین روحانیات و کامل‌ترین آنهاست، و طبیعت عنصری او جامع‌ترین مزاج‌ها و متعادل‌ترین آنهاست، و نشأت او وسیع‌ترین نشأت و برترین و شامل‌ترین آنهاست، و استعداد او برای ظهور حق و تجلی او عامّترین مظهریات و استعدادات و پذیراترین آنهاست، و تعیین صورت حق و خلق در مظهریت او کامل‌ترین تعیینات و آشکارترین آنهاست، و با او حاصل شد کمال جلاء و استجلاء، و با او متصل شد کمال ذات به کمال اسماء، و آدم- علیه السلام- اولین صورت انسانی عنصری بود، و او عین جلاء آن آینه تسویه شده شبی بدون روح قبل وجود این نشأه انسانی کمالی بود، و حق آشکار نمود این مجلای اتمّ و مظهر اعمّ را، و جلا بخشید با او زنگاری را که در شخص عالم بود، و تجلی فرمود برای آن در او تجلی کامل، و دید خود را در او، آن سان که اقتضای آن را داشت ذات کمالی او، و ظاهر شد برای خود در او، با ظهور جامع بین کمال اسمائی و کمال ذاتی، و کامل شد با او عالم نیز، و حق ظاهر شد با آن بر کامل‌ترین صورت زیرا او بر صورت آدم بود، که او بر صورت حق بود. پس، آدم عین قابلیت عالم بود و انسان عین آن و عین جلاء قلب قابل تجلی کمالی جمعی الهی او. پس، صورت الهیه ظاهر در آینه او همان روح عالم است، و مظهریت انسانی قلب قابل مؤمن است برای صورت حق ظاهر در آن و به توسط آن از تغیر و تحریف از آنچه بر آن است آن (صورت) در خودش. پس فهم کن!

#### 4- شرح قیصری (خوارزمی): در شرح خوارزمی چنین آمده است (ج ۱، ص ۶۲-۶۱):

و باقی نماند اینجا مگر قابل، و قابل نیز متحقق نیست مگر از فیض اقدس.

یعنی: چون بیان کرده شد که فیض، که عبارت است از تجلی، از حق است، و استعداد قبول تجلی نیز از حق است. پس در اینجا باقی نماند غیر قابل. پس مستعد قابل کیست؟

می‌گوید: حق را دو نوع تجلی است: یکی اقدس از شویب کثرت اسمائیه و نقایص حقایق امکاتیه، که آن تجلی حیّ ذاتی است که موجب وجود اشیاء و استعدادات اوست در حضرت علمیه، بعد از آن در عینیّه، لا جرم مستعد قابل مستند بدان تجلی است. و تحقق او چنانکه بنقدیم رسیده است که اعیان، که قابل‌اند تجلیات الهیه را، فایضند از حضرت باری سبحانه به فیض اقدس.

و تجلی دوم مقدّس، و این فیض عبارت است از تجلیات اسمائیه که موجب ظهور است آن چه اقتضا می‌کند استعدادات این اعیان در خارج. و فیض مقدّس مترتب است بر فیض اقدس.

پس بر این تقدیر چون مقرر گشت که قابل و آن چه بر وی مترتب است از استعدادات و کمالات و علوم و معارف و غیر آن، فایض است از حق تعالی و حاصل است از او.

فالأمر كلّ منه، ابتداءه و انتهاؤه، و إليه يرجع الأمر كلّه، كما ابتداء منه. [پس، همه امر از اوست، ابتداء و انتهاش، و و إِلَيْهِ يُرْجَع الْأَمْرُ كُلُّهُ" (۱۱: ۱۲۳ هود) (و به سوی او باز می‌گردد امر، همه آن)، چنانچه آغاز شد از او.]

می‌گوید: پس همه امر یعنی شأن بحسب ایجاد و تصریف و تکمیل از اوست. و مراد از "امر"، مأمور به وجود است به دو حرف "کاف" و "نون".

می‌فرماید، "إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ". چنانکه ظهور وجود هر مأمور از ابتدا از حق بود، و حق او را اول و مبدأ رجوع هر موجود، که حاصل است به امر هم به سوی اوست. و این رجوع متحقّق نمی‌شود مگر در قیامت کبری به فنای افعال و صفات و ذات در افعال و صفات و ذات باری- سبحانه و تعالی- که موجب رفع اثینیت و ظهور حکم احدیت است، مگر آنها را که از هستی رمیده و در خلوتخانه نیستی آرمیده‌اند، و پیش از قیامت قیامتها دیده. شعر:

پس ورا هر لحظه مرگ و رجعتست مصطفی فرمود: دنیا ساعتست

لا جرم از غایت شوق و کمال ذوق در عین بی‌خودی گویند، بیت:

هم کردم ازین هستی موهوم گذر هم یافتم از حقیقت خویش خبر

هم بودم و هم نبودم این نادرتر هم هستم و هم نیستم این طرفه نگر

فاقتضی الأمر جلاء مرآة العالم، فكان آدم عین جلاء تلك المرآة و روح تلك الصورة، [پس، امر اقتضای جلاء آینه عالم را داشت، و آدم عین جلاء آن آینه بود، و روح آن صورت].

رجوع است در این کلام بدانچه در صدر بیان او بود. و می‌شاید که "فاقتضی" جواب "لما" باشد، و "فاء" از برای سببیت است. یعنی سبب آن که حق ایجاد عالم کرد، و چون شیخ که او را روح نباشد یا آینه که جلا نیافته باشد، اقتضا کرد امر الهی

جلای مرآت عالم را، تا آن چه مقصود است از آینه عالم، [و] آن ظهور اسرار الهیه است که مودع است در اسماء و صفات، بحصول پیوند، و مظهر جمیع این اسرار انسان است از روی اجمال و تفصیل. پس آدم به معنی انسان کامل عین جلای این آینه و روح این صورت آمد، چه عالم به وجود او تمام شد، و اسرار و حقایقش بظهور پیوست.

و نزد ارباب تحقیق محقق است که در عالم هیچ موجودی نیست غیر انسان که ظاهر شده باشد او را حقیقت او و حقیقت غیر او، بدان حیثیت که بدانند که عین احدیت است که ظهور یافته است و عین حقایق گشته. و حضرت الهی بدین اختصاص که انسان راست، در کمال معرفت حقیقت اشارت می‌کند که "إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ". یعنی: ما عرض کردیم امانت شناخت حقیقت را بر اهل سماوات و ارض، یعنی بر ملکوت و جبروت آنها. پس ابا کردند، و از حمل این بار بگریختند، و با وجود آن تشنگی آب بقا بر خاک ریختند، از آن روی که استعدادات ایشان [۱۱- پ] [نه چون استعداد انسان بود.] "و حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا". و انسان در حمل این امانت تجاسر نمود و گفت، بیت:

دل نادان من امانت دوست  
هم به پستی آن کرم برداشت

چه در استعداد او طاقت مقاومت حمل این بار بود.

و این انسان "ظلوم" است بر نفس خود که ممیت اوست و مفنی ذات خود است در ذات حق سبحانه و تعالی، و جهول است مر غیر حق را، و نافی است ما سوای او را و گوینده "لا إله إلا الله"، و نافی غیر و مثبت الله به حقیقت اوست. لا جرم ارواح مجرّده و غیر آن اگر چه عالم‌اند به اسمائی که منتقش است و صادر به واسطه اتیان از حق، و لیکن حقایق و اعیان ثابتّه آن اسماء را، چنانکه هست، نمی‌دانند. و لهذا آدم علیه السلام چون مشاهده کرد که ایشان از اسماء مسمّیات که اعیان و حقایق است عاجز گشتند، و به عجز خود اعتراف نمودند که: "لا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْنَا" انباء کرد به اسماء ایشان. و حق- سبحانه و تعالی- از این مقام که ایشان راست خبر داد که: "وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ". یعنی: هر یکی را از شما مقامی است معلوم که تعدی از آن متصور نیست. و جبرئیل نیز از این روی گفت: "لو دنوت انملة لاحتترقت".

به نور تجلی بسوزم تمام	قدم گر فراتر نهم زین مقام
ز حق قربت قاب قوسین یافت	چو سید رخ از سوختن برنتافت
چو عقل کل آگه ز هر جزو و کل	رسید آن سپه دار خیل رسل
ز بس بی‌نشانی نشان هم نبود	به جایی که آن جا مکان هم نبود
بگوش دل و جان شنید آن صفی	ز سرّ فأوحی نکات خفی
که بوی گل تازه اندر گلاب	چنان گشته مستغرق اندر خطاب
احد ماند و کثرت شد آن دم فنا	ز احمد چو میم منی شد جدا
به چشم خود آن دم رخ خویش دید	پس آن گه کلام خود از خود می‌شنید